237

دھرم سروشٹ

کیفیت رام اوتار

الکھ دھاری

کیفیت رام اوتار فارسی

برخاسته جمیع ایشان را چنان برانداخت که غیر زنان بیوه و دختران از نسل اینها نماند

بعد از آنکه قوم کهتری از جهان برانداخت پرسرام دید که کاروبار جهان بے

حاکمی و فرمانروائی سرانجام نخواهد یافت بنابران حکومت ممالک را که نسب

کاذب برهمنان است مقرر گردانید برهمنان چون امر حکومت و شغل دنیوی را

بجز خودپرستی و وبال میدانستند دست از مهمات ملکی و مالی کوتاه نموده بے طلب

نزد او می آمدند و میگفتند که غیر از پرستش معبود حقیقی کار دیگر از ما نمی آید

پرسرام از گفتار اینها آشفته شده دعاے بد در حق ایشان نمود که بعد ازین اوقات

بگدائی و جیوائی گذرانند هرگاه روزگار خود بنا سازند و بتاثیر آن سخن تا امروز کار آن

طایفه گدائی و دریوزه گری است

پرسرام بجهت امر سلطنت زنان بیوه قوم کهتریها را برهمنان که مرشد و پیشوای

او بودند عقد مواصلت بجا آورده تا از ایشان فرزندان که بوجود می آمدند نسبت بشوهرها

آن مرده خود می کردند

القصه از زنان کهتری بین نام راجه بوجود آمد اما سرانجام مهام جهانبانی از او واقعی

ترتیب نمودن نمیتوانست از ان راست پرتهو نام راجه بوجود آمد که با مور

ملکی دانا و توانا بود

گویند که اول زمین بسیار پست و بلند بود چون راجه پرتهو فرمانفرماے گردید مسطح و هموار

گردانید و از تصرفات که و دشت تخم و دانه جمیع اشیا را که اقوام و انواع بنی آدم بود است

بهم رسانید و معیشت و زندگانی خلایق را بوجه نیکو قرار داد

چون پرسرام دید که راجه پرتهو از حسن تدبیر و کارسازی جهان و جهانیان را بر وجه خاطر خواه سرانجام میدهد بجمعیت خاطر بدری نام کوهی را مقر و مسکن خود گردانید و اعتقاد این طایفه آنست که تا حال در همان کوه است و حیات جاوید دارد

فصل هفتم کیفیت رام اوتار

چون سابق مذکور شد که دعای رکهیشر درباره جی بجی این بود که بدستمنی پروردگار در سه مرتبه ظاهر شوند ظهور ایشان در هر نشاء بصورت دیگر باشد چنانچه ظهور ایشان بهیئت دیتان بود مرتبه دیگر بخانه پلستهه رکهیشر بوجود آمدند درین نشاء مادر او پسر کلان را که ده سر و چهره های مشخص بست دست داشت راون نام نهاد دیگر را کنبهه کرن و فرزندی دیگر از مادر کنبهه کرن بوجود آمد که آثار نیکوئی از چهره او ظاهر و باهر بود به بهبکهن موسوم گردانید

القصه چون راون بسن شعور رسید عبادت و ریاضت شاقه کشید مهادیو حاضر آمد و گفت غیر لقای جاوید هر خواهش و اراده داری بخواه

راون درخواست نمود که چنان صاحب قوت و اقتدار گردم که هیچکس از تمام موجودات بر هلاک من قادر نباشد یکیک از اصناف خلایق را نام برده اندیشه جمیع طوایف را از خود دور نمود الا نوع بنی آدم و بوزنه که انها را در جنب قدرت خود اعتباری نمی نهاد و عاقبت همین هر دو گروه سبب هلاک او

گشتند

کنبهه کرن نام برادر دیگر راون که از اقوام روزگار راکشش بود و بجز صورتی
که هیچ خواست متصل می شد از نهایت بدکاری و تبه کاری هر روز بسیاری
از آدمی قوت خود میگردانید چون از اعمال ناشایسته دوری گزیده ریاضتها
کشید برهما نزد او حاضر آمد کنبهه کرن خواب شش ماه و بیداری یک روز از و
درخواست و بدعاء برهما به آرزوی خود فایز گردید که صلاح کار جهانیان
دران بود

بهبیکن نام صاحب جرات و اعمال پسندیده شد بانچنان حسن سلوک
و اخلاق حمیده پیش آمد که بدعاء برهما حیات جاوید یافت
برهما شهر لنکا را که پیش ازان تصرف مکر نام راکشی بود براون ارزانی
داشت راون خویش و قوم خود را از قعر زمین بر آورده آنجا ساکن گردانیده
روزگار خود را بجمعیت و رفاهیت میگذرانید

مندات نام که رئیس گروه انیان بود دختری داشت مندودری نام
در نهایت حسن و جمال براون نامزد ساخت و در جهیز او نیزه جان
ستانی داد و هر کسی که حواله میکرد جان میداد بدان سبب استقلال تمام بهم رسانیده
بر اکثر بلاد مستولی شد دختران راجها بعقد خود در آورد

هر وقت و هر روز بوقت پوشش از وی اخلاص و اعتقاد بخدای

مهادیو سیکرد از عنایت و توجهی که مهادیو را در بارهٔ او بود باز سر بریده او به تنه
می پیوست بعد چندگاه از دعاے مهادیو میگهه ناد نام فرزندے از
سندودری تولد شد چون بسن شعور رسید عبادت بسیار کشید مهادیو مهربان
شده گفت هر آرزو که داری بخواه جواب داد التماس من آنست که هیچکس
از جهانیان بر هلاک من قادر نباشد مگر شخصے که مدت چهارده سال بروے
زن ندیده باشد و طعام نخورده باشد بدعاے مهادیو التماس مقرون باجابت گردید
میگهه نادرا بنوعی اختیار داده ارشد که ربع مسکون را تسخیر نموده اندرا
که فرمانرواے دیوتهاست مغلوب گردانید بدین سبب باندرجیت موسوم گشت
جم که قابض ارواح است عهد کرده که اصلا تصرف خود در ممالک او
ظاهر نکند مدت چهارده لک سال که ایام فرمانرواے راون بود هیچ کس از ساکنان
لنکا نمے مرد

چون راون کارها بروفق مراد خود یافت از غرور پندار کیلاس نام کوهے
را که از نقره خام و مقر مهادیو بود خواست که آن کوه را بر کنده بشهر لنکا در آورد
روزے دستهاے خود بر آن کوه زد مهادیو بر مدعاے او مطلع شده کوه را
بقوت و قدرت خود چنان گرانبار گردانید تا راون دست ازو باز داشت
نندی نام زنے رکهیشر که بغایت صاحب جمال بود بکوه وصهر العبادت بر پروردگار
قیام داشت راون روزے بعزم شکار برآمده ناگاه نظرش بران افتاد بر ورد

تعدی با آن مستوره صحبت داشت
نندی از عمل ناشایسته راون خاطر آزرده گشته گفت که منتقم حقیقی آگاه است
که تا امروز دامن عصمت من بمعصیت نیالوده بود این خجالت از تو بحال
من راه یافت امید دارم که هرگاه این قسم تعدی از تو دوباره دیگرے بظهور
آید سر بهار اج همان ساعت ترا هلاک کند

القصه راون چنان صاحب اقتدار و تصرف شد که دیوته ها از و تنگ آمدند
و بپناه برهما برده از شر او امان خواستند برهما انها را بکشیر سمندر که از دریاے
شور است برده از بشن درخواست مطلب ایشان نمود که اعمال و کردار هاے
آن سر بسر مخالف رضاے پروردگار است از ظلم او عنقریب است
که عالم دگرگون شود ناگاه از عالم غیب نداے رسید رام چند که او تار بشنم از
صلب راجه جسرت باشد با گروه بوزنه که در کوه کسکندا ظهور نماید دفع شر او
خواهد نمود

جسرت راجه عظیم الشان در بلاد اجودهیا فرمانرواے بود سه زن داشت عقیمه

۱ کوشلیا ۲ سومترا ۳ کیکئی

چون اراده ازلی بر آن رفته بود که بسر راجه جسرت راون و فرزندان او را هلاک کند
راجه در فکر توالد تناسل شده دانست که این آرزوے بغیر توجه صاحب
کمالے صورت نمی یابد

دران ایام بهاندگ نام رکهیشر بود در دعاے پروردگار بوقت بول از آب منی جدا شده و ماده آهو رسیده از تشنگی آن را که ماده حمل بود بجاے آب بخورد و بامر الهی حامله گردید از و فرزندے بوجود آمد بهیئت آدمی اما دو شاخ بر سر او نمایان بود ماده آهو آن پسر را آورده در صحن خانه آن رکهیشر گذاشت رکهیشر حقیقت آن طفل را دانسته بسینگی رکهه موسوم گردانید و تربیت مینمود باندک زمانے بکمالات صوری رو بآورده

راجه خواست که بتوجه و التفاتش جگ و پرستش مقرره خود را بتقدیم رساند که از برکات آن پرمیشر او را فرزندان کرامت فرماید لیکن آمدن سینگی رکهه بے حیله میسر نبود بنابران راجه زنان صاحب جمال را به لباسهاے فاخره بصحراے که آن رکهیشر بود فرستاد و اقسام میوه و عطریات با ایشان همراه گردانید و گفت که چون رکهه میلے بمهمات دنیا ندارد دقیقه که پیش او حاضر شوند چنان خود را ابر و ظاهر سازند که کسے بر حقیقت این کار مطلع نشود و بدانند که این لطف غیبی است که درین چنین صحراے بظهور مے آید

آن زنان دران سرزمین پنهان بوده هرگاه پسر رکهه را تنها میدیدند لباسهاے رنگارنگ پوشیده انواع میوه ها و ریاحین تر نزد او میبردند و بخنده مزاج پیش آمده سینه هاے خود را می مالیدند و از بوس و کنار آنچه او را می بایست کرد از آنها بعمل می آمد

اگرچه پسر کمنشیر را میل لقائی با نها نبود اما از خنده و مذاق و روش اینها
خوشوقت میشد چون دید که خواهش او در افزایش است بمحبت ظاهر ملتفت
میشود گفتند بدین سبب که درین صحرای خود را پابند لطف تو گردانیده ایم
از آنجا که بکمال الطاف ترا بجال خود سیده‌ایم امید دارم که چندگاه همراه ما بوده اختیار
صحبت ما نمائی

پسر رکمه اینها را از عالم نیکوکار تصور بدیده بهمراهی ایشان روان شد
راجه جسبرت او را دیده بتعظیم و تواضع پیش آمد بر تخت نشاند و طعام پیش
آورده عقب بایستاد و مثل خدمتگاران بر سر او موی چهل میگردانید و از
مال کار انشیده بخاطر میگذرانید که بهاندک کمنشیر چون پسر را بخانه نه بیند
یقین که دعاے بد در باره من نماید در تمام شهر منادی گردانید که پسر را حاکم
این دیار دانسته اسپان و فیلان آنچه لوازمه امید و لت است بدو معین دانید
وقتیکه رکمه بخانه رسید پسر را ندید بر آشفت و از اشراق خاطر دریافت
که او را انجیله پیش راجه جسبرت برده اند بخود قرار داد که جسبرت و شهر او را
بخاک برابر کنم از انجا به بلده اوده آمده دید و پرسید که این شهر کیست گفتند که
تعلق بسبنگی رکمه دارد

چون بدولتخانه راجه در آمد دید که پسر بر تختے نشسته و راجه بطریق بندگان
استاده باد کش میگردانید از حسن سلوک راجه باره تسکین آمد

راجه از تقصیرات خود را عذر خواسته گفت فرزندے ندارم عبادت جگ

که نتیجه آن فرزندان و اولاد بوده باشد بے توجه فرزندار جمند شما میسر نمیگردد

بدین جهت جرات نموده ام الحال مقصد آنست که از تقصیرات من درگذرید

و از نظر عنایت دریغ نفرمائید

رکهیشر خوشوقت شده به پسر خود فرمود که راجه با وصاف حمیده متصف است

کار او را برونق خاطر خواه باید ساخت پسر رکهیشر بحسب الامر پدر شروع در جگ

که مخصوص سلاطین ذیشوکت است که اقسام روغن و شیر و برنج را

بآتش میسوزند و از زاد و عرف هوم گویند نمود وقتیکه آن عبادت را بآخر رسانید

شیر و برنج براجه داد و گفت این شیر و برنج را بزنان خود قسمت نمائی که

بفضل کارساز حقیقی از خوردن آنها اولاد خواهد شد

راجه چهار حصه نمود یکحصه بزن کلان و یک حصه بزن دوم و دو حصه بزن

سیوم که با او الفت و محبت بسیار داشت رسانید و سنگی رکهه را بخدمت

پدرش آورده

بعد مدتے چهار فرزند رام چندر و لچهمن و بهرت و شترگن متولد شدند هر کدام

از برادران دیگر بشکل و شمایل عدیل و نظیر رام چندر نبودند

دران روزگار بالمیک نام رکهیشر از گذشته و آینده خبر میداد پیش از ظهور

احوال رام چندر بشرح و بسط نوشته بود که در فلان وقت و ساعت از

صلب راجہ جسرت فرزندے بعرصۂ وجود آید کہ دیوان و ظالمان را از روے زمین بردارد

دران زمان کاگاسر نام دیوے بود کہ ہر روز بہیئت زاغ آمدہ بول و غائط خود درجگ و محل عبادت رکہیشران می انداخت و برہم میزد و انہا بر دفع او قادر نبودند

چون رام چندر ہفت سالہ شد بالمیک کہ پیشواے اہل طریقت بود نزد راجہ جسرت آمدہ گفت التماس آنست کہ رام چندر را بمن ہمراہ نمائی کہ غیر او ہیچ کس از اہل جہان بر ہلاکت آن دیتیہا قادر نیستند

رام چندر بفرمودن پدر بمقام رکہیشران رفت بعد از ساعتے کہ کاگاسر دیو بہیئت زاغ بہ پرواز آمدہ میخواست کہ بول و غائط خود را در اشیاے پرستش اندازد تیرے بنجانہ کمان پیوستہ چنین براو زد کہ بصورت اصلی عود نمودہ بر زمین افتاد

رکہیشران توصیف رام چندر نمودہ بجمعیت خاطر عبادت میکردند

رام چندر در مدت اندک از جمیع علوم بہرہ مند شدہ بکمالات صوری و معنوی فائز گردید و باز گشتہ بخدمت پدر آمد

گویند کہ راجہ جسرت را دنبلی بہم رسید کہ از درد و سوزش آن بیقرار گشت کیکئی دہن خود را بران جراحت نہادہ مکید کہ آزار و کلفت راجہ براحت مبدل گشت فرمود ہر خواہشے داری بخواہ

کیکئی قول و عہد شوہر را موکد بقسم گردانیدہ گفت کہ بوقت خاص مطلب خود را

درخواست خواهم کرد

دران عصر در شهر متهلاپور جنک نام راجه بود نیک سرشت روزے بفرمان سری مهاراج دختر صاحب جمال از زمین برآمد راجه مذکور بدختری خود برگزیده موسوم به سیتا ساخت

براهمه گویند که سیتا بزبان هندی زن کهنیر است که راون دست تعظیم براو دراز نمود او دران وقت از مسبب الاسباب خواسته که بنشاء ثانی عورتے دیگر باشد که شوهر او کشنده راون گردد

چون سیتا هفت ساله شد و رام چندر به دوازده سالگی رسید راجه جنک اراده نمود که سیتا را شوهر دهد در شهر متهلاپور از روزگار قدیم قبضه کمان از مهادیو افتاده بود هیچکس را قوت و قدرتے آن نبود که آنرا از جاے تواند جنبانید راجه جنک براجهاے اطراف و جوانب نوشت که دختر گرامی من تعلق بشخصے دارد که این کمان افتاده را برداشته بزه در آرد هر یک از راجهاے بجوی سهنگاری آمده اظهار قوت و قدرت می نمودند رام چندر نیز بآن مجمع حاضر گشت در روز امتحان هر یک از راجهاے از عهده آن بیرون نتوانست آمد رام چندر قدم پیش نهاده و بدست چپ کمان را برداشته در زه کردن و کشیدن بود که کمان پاره پاره شد راجه ازین خبر خوشوقت شده جشن عالی و محفل خسروی ترتیب داده کار خیر سیتا برام چندر نمود و سه دختر دیگر را به لچهمن بهرت

دشمنی کمان نسبت کرد چشم و خراین بسیار ارزانی داشت

ودر اثنا در راه پرسرام که اوتار ششم بود و در تحصیل علوم شاگرد

رام چندر گرفته گفت که چون خراب نموده کمان اوستاد مرا

بی ادبی واقع شده ترا با جمیع آن مردم هلاک سازم وقتی از من در امان باشی

که کمان من قرار نموده توانی کشید

رام چندر از گفتار او برآشفت و کمان پرسرام را چله کرده تیرے بر آن پیوست

درین اثنا بخاطر گذرانید که پرسرام برهمن است ایذای او اندیشه باهمان

دار و مسدود باید نمود

چون تقدیر بر سرها راج حقیق بود تیرے که بخانه کمان پیوسته چنان بود که

بر هدف مراد رسیده خطا نشود ناظر در آن تیر را بر سر راه او انداخت و

ابواب آمد و رفت پرسرام از انتقام شرلعیت مسدود گردانید و در خدمت

پدر بشهر اوده آمد

اعیان این مملکت به راجه اظهار نمودند که اگر امر سلطنت بذات قدسی صفات

رام چندر زیب و زینت یابد بانک زبان رفاهیت تمام مجال رعیت

و سپاه ظاهر شود

راجه از شنیدن اوصاف حمیده پسر خویش خوش و خرم گشت اراده نمود

که در حالت حیات خود رام چندر را جانشین خود سازد و لبو امر گسترد را

درخواست خواهیم کرد

دران عصر در شهر متهلاپور جنک نام راجه بود نیک سرشت روزی بفرمان سری مهاراج دختر صاحب جمال از زمین برآمد راجه مذکور بدختری خود برگزیده موسوم به سیتا ساخت

براهمه گویند که سیتا بزبان هندی زن کهنیر است که راون دست تعظیم برو دراز نمود و دران وقت از مسبب الاسباب خواسته که بنشاء ثانی عورتی دیگر باشد که شوهرش کشنده راون گردد.

چون سیتا هفت ساله شد و رام چندر بدوازده سالگی رسید راجه جنک اراده نمود که سیتا را شوهر دهد در شهر متهلاپور از روزگار قدیم قبضه کمان از عهد والد افتاده بود هیچکس را قوت و قدرتی آن نبود که آنرا از جای تواند جنبانید راجه جنک براجهای اطراف و جوانب نوشت که دختر گرامی من بتعلق شخصی دارد که این کمان افتاده را بر داشته بزه در آرد هر یک از راجهای بخواستگاری آمده اظهار قوت و قدرت می نمودند رام چندر نیز بآن مجمع حاضر گشت در روز امتحان هر یک از راجهای از عهده آن بیرون نتوانست آمد رام چندر قدم پیش نهاد و بدست چپ کمان را بر داشته در زه کردن و کشیدن بود که کمان پاره پاره شد راجه ازین خبر خوشوقت شده جشن عالی و محفل خسروی ترتیب داده کار خیر سیتا برام چندر نمود و سه دختر دیگر را به لچهمن بهرت

دشمنگین نسبت کرد و چشم و خزاین بسیار ارزانی داشت و رخصت نمود
در اثنای راه پرسرام که او تعار ششم بود و در تحصیل علوم شاگرد مهادیو است سر راه
رام چندر گرفته گفت که چون خراب نموده کمان استاد مرا شکسته از تو چنین
بی ادبی واقع شده ترا با جمیع آن مردم هلاک سازم وقتی از من در امان باشی
که کمان من قرار نموده تو آنی کشید

رام چندر از گفتار او برآشفت و کمان پرسرام را چله کرده تیری بران پیوست
درین اثنا بخاطر گذرانید که پرسرام برهمن است ارادهٔ او بد است با جان
دارد مسعود باید نمود

چون تقدیر سیرهای اج تعین بود تیری که بخانه کمان پیوست چنان بود که
بر هدف مراد رسیده خطا نشود لهذا در آن تیر را بر سر راه او انداخت و
او جواب آمد و رفت پرسرام از انتقام ششم لعنت مسدود گردانید و رخصت
پدر بشهر اوده آمد
اعیان این مملکت براجه اظهار نموده که اگر امر سلطنت بذات قدسی صفات
رام چندر زیب و زینت یابد باشد که زبان برخامیت تمام مجال رعیت
و سپاه ظاهر شود
راجه از شنیدن اوصاف حمیده پسر خویش خوش و خرم گشته اراده نمود
که در حالت حیات خود رام چندر را جانشین خود سازد و لیولمیز که شهرا

طلبیده گفت که آنچه رسم و رسوم سلطنت است مهیا و آماده دارند که در ساعت سعید رامچندر بر مسند فرمانروائی بنشیند از هر ملک و کشور راجه‌ها را طلبیده

در این اثنا جمعی به کیکئی ظاهر کردند که قرارداد آنست که فردا راجه جسرت دست از سلطنت کوتاه نموده این دولت را برامچندر سپارد هرگاه این چنین امری بظهور آید برادران دیگر محکوم او خواهند بود و از انجام کار اندیشه باید نمود که در آنوقت احوال فرزندان تو چگونه باشد

کیکئی از قصور عقلی که زنان را میباشد بفکر افتاد همان قول و عهد که با راجه جسرت در میان آورد و خواهش خود ظاهر گردانید و گفت که ملتمس من آنست که رامچندر از لباس دنیا بر آمده ردائی تجرد بر دوش گرفته مدت چهارده سال در بیابانها بسر برده پوست و برگ درختان را لباس خود گرداند و باین قرارداد سلطنت و فرمانروائی تعلق به بهرت پسر کلان میباشد

راجه بنا بر عهدی که نموده بود بفکر افتاد و از غایت عنایت و التفاتی که برامچندر داشت چنان بیهوش شد که مدتی از خود خبر نداشت

رامچندر برضای مادر و پدر لباس سلطنت و بیران داده پوست و برگ درخت در لباس و پیش خود گرفت و نزد پدر آمده رخصت خواست و گفت که اراده حضرت والده بخاطر گذرانیده ام مرا هیچگونه از ان ملالتی و کراهتی نیست و امر سلطنت تخصیص که تجویز فرموده اند برادر نور چشم منست

راجه از نهایت خجالت سر در پیش افگند رام چندر خاموشی پدر را عین
رضا دانسته بخرمی و خورسندی رو به بیابان نهاد و سیتا از اخلاص درست
محنت سفر اختیار کرده همراه شوهر شد و لچهمن که برادر خورد رام چندر بود از علائق
دنیوی برآمده رفاقت برادر کرد

وقتیکه بهرت از شکار معاودت نموده بخانه رسید و دید که حال دگرگون است آزرده
خاطر شده به کیکئی مادر خود ملامت نمود گفت که در آنچه صلاح کار با اندیشیدهٔ
عین وبالست همان ساعت از خانه برآمده راه بیابان پیش گرفت
و خود را به برادر رسانید نیایش و ستایش بجا آورده گفت ملتمس آنست که
بوطن مالوف معاودت نموده بفر معدلت خود جهانیان را خوشوقت گردانند
که غیر از ذات ملکی صفات تو مطلب و تمنائے ندارم

رام چندر جواب داد که بخوشی باز گردید و بر رضائے پدر مدت چهارده سال
در بیابان خواهم بود بهرت نیز سر بر رضائے جنابش نهاده قرار داد که چندگاه که
بشغل امر خطیر سلطنت قیام داشته باشم گو رستگاری من از آنست که
نعلین خود عنایت فرمایند که تا در مدت جدائی خرسندی خاطر حزین باشد
و از ابتداء از تاج شاهی در دست بر سر نهم که گشاد کار من و جهانیان از برکت این
نعلین خواهد بود

رام چندر نعلین خود را بدو عنایت کرده رخصت نمود

بهرت از اخلاص درست باوجود سلطنت بلباس تجرد بخانه رسید دید که حسب
ازین حال کدورت رام چندر از مفارقت از جهان انتقال نمود لوازم سوگواری و ماتم داری
بجا آورده اعیان مملکت را جمع ساخته محفلی عالی ترتیب داد و آن نعلین
برادر را بر تخت زرنگار نهاده تا آمدن رام چندر امور ملکی بارکان دولت
مفوض داشته خود بلباس تجرد میگذرانید و بمرتبه از علایق دنیا بر آمده بود
که قوت و غذاے خود از سبزه و میوهاے صحرائی می نمود

رام چندر در موضع گیا که از متعلقات بهار است خبر فوت پدر شنیده رسوم
ماتم داری بجا آورد

ازانجا روان شده بسیر وقت بسو امتر رکهه مرشد زاده جسرت رسید آن زاهد ایزد
شناس از فرش و طعام تواضع درویشانه برام چندر بجا آورد

ازانجا گذشته بصحراے رسید که محل بودن گوتم رکهه بود
تمثال سنگے بصورت زنے دید چون پاے خود را بر آن سنگ نهاد آن
صورت سنگین زن بحال گردیده زبان بستایش کشاده گفت که از برکات
قدوم مسرت لزوم شما ازین تمثال سنگین بر آمدم

حقیقت حال من آنست که قبل ازین چندین هزار سال اندر فرمانرواے عالم بالا
نزد گوتم رکهه که شوهر منست کسب کمالات می نمود روزے شوهر من بعادت
مقرره بر کناره دریا رفته بود اندر بسم معهود بمنزل ما آمد و خانه را خالی دید خود را

هیئت گوتم بر من ظاهر کرد چون صحبت زناشوئی بمیان آمد دانستم که شوهر من نیست
دیگر هست که خود را بصورت او مبدل ساخته بهمان علت ازو دوری نمودم
وقتیکه رکهه بخانه رسید مرا غمگین دید از صفای خاطر دانست که انکار اندر است
از نهایت کلفت دعاے بد درباره اندر نمود گفت که یکسر مهاراج هزار سوراخ
از بدن او ظاهر شود که بسوا بوده از ظلمت زشت خود در آزار باشد که بعد ازین هیچ
شاگردے با دوستان و دلی اهنت خود این چنین پیش نیاید
اندر بعد ازین رکهه چندگاه بآن علت دار گرفتار بود و بهمان دعا و ثنا دار ازان رهائی
یافت باین حسب من از شوهر دور افتادم و دعاے بد درباره من هم نمود
که بصورت تو سنگین خواهد بود گفتم که خود بهتر میدانی که این معصیت بفریب اندر بظهور
رسیده سزاوار آن خطاے نیستم باید فرمود که اصلاح من ازین قالب سنگین
کے شود و بصورت اصلی معاودت کے باشد فرمود که در ترتیاجگ رام چندر
باین صحرا رسیده پاے خود را بهیئت سنگین تو رساند بصورت اصلی معاودت
خواهی نمود

بعد ازین رام چندر راهی شد زورق از ملاح طلب فرمود و او را از محبت مخلص خود
گردانید

چون رکهیشران دران کوه سکونت داشتند برفاقت انها و شبانه گذرانید
ازانجا بموضع پنچ بٹی که آن هم محل بودن رکهیشران بود رسید چندگاه

توقف فرمود

چون سیزده سال بعجز رسیده بغربت گذشت سال چهاردهم درآمد راون که فرمانروای شہر لنکا بود وسابق شمہ از احوال او مرقوم شد خبر رسید کہ رام چندر پسر راجہ جسرت مدت است کہ در لباس تجرد وبینوائی در کوه وبیابان میگردد وسیتا زنے صاحب جمال ہمراه دارد کہ تا بناے عالم است آن چنان زن زیبا طلعت بعرصہ روزگار پیدا نشد

راون بخود قرار داد بہر حیلہ کہ تواند سیتا را بدست آرد باین اراده بموضع پنچ بتی آمده خود را از نظر رام چندر پوشیده میداشت

روزے ماریچ نام راکشسے را کہ در جادوگری بے نظیر بود فرمود کہ خود را بصورت آہوے طلا بنظر رام چندر وسیتا در آورد زن وشوہر از دیدن آن آہو متعجب شدند

رام چندر تیر وکمان گرفتہ در پے آہو روان شد لچھمن را بحفاظت سیتا گذاشت وگفت کہ تا من بخانہ نیایم سیتا را تنہا نگذاری

رام چندر ہرچند قصد نمود کہ آن آہو زنده بدست آید میسر نشد برآشفتہ تیرے بر آہو زد فغان بر آورده بر زمین افتاد چنان نعره بر کشید کہ سیتا از شنیدن آن نعره در گمان شد کہ آواز رام چندر است غمگین گردیده بلچھمن گفت کہ زود تر تحقیق احوال برادر نمائی

لچھمن میخواست کہ عذر نموده برادر مخالفت نورزد سیتا از غایت محبتے کہ بشوہر

سیتا گفت که از تو بغایت تغافل گمان می برم بے جنیم که ترک
رام چندر بازرو سیخواہی و بخاطر داری که اگر او ہلاک شود من بتصرف تو درآیم
لچھمن که براستی و درستی آراسته و پیراسته بود بخدمت رام چندر شتافت
راون عرصه را خالی دیده به تبلیس سیتا را در قید آورده و برا رابه انداخته متوجه
شہر لنکا شد

جٹایو جانورے بمحبت رام چندر سر راه گرفته خواست که سیتا را از قید او
خلاص سازد جنگ سخت نمود چندانکه مقدور داشت سعی و کوشش بجا آورد
آخر راون برو غالب شد بزخمہاے کاری بیقرار گردانید و روان شد
سیتا دید که پنج بوزنه بر سر کوه نشسته اند و کلان تر ازان سگریو بوزنه است
زیور خود را در پارچه پیچیده و بجانب آنہا انداخت تا باشد که رام چندر رسانند
القصه وقتیکه رام چندر و لچھمن بخانه آمدند سیتا را ندیدند چندان غم و الم قرین
حال ایشان شد که خبرے از خود نداشتند بہر سو تتبع که رفتند از فرط محبت از
سنگ و کلوخ و در و دیوار احوال سیتا مے پرسیدند و رام چندر بغیر نام او حرفے
دیگر بر زبان نداشت و در جست و جوے بود

وقتیکه بجٹایو رسیده دید که رمقے از حیات دارد آن حال سیتا را باز گفت و درگذشت
که سبب زندگانی تا این مدت جٹایو دعاے سیتا بود تا رام چندر را ازان مطلع سازد
بعد ازان بکوه کسکند رسیدند آن پنج بوزنه بنظر آمده و تواضع بسیار که نمودند

رام چندر سگریو را در آغوش گرفته پرسید که از سیتا خبر داری گفت که خبرے ندارم اما
در حیرتم که این زیور و پارچه ها از کدام طرف بجانب ما انداخته اند

رام چندر شناخته بگریست

آن گاه سگریو که رئیس بوزینه ها بود گفت که ما هر دو برادر از پرتو آفتاب بوجود آمده ایم
برادر کلان بالی نام دارد و قوت او بمرتبه ایست که مرا از ملک خود اخراج کرده

رام چندر از پریشانی او آزرده خاطر گشت و دلجوئی بسیار نموده عهد دوستی
درمیان آورد و گفت خاطر جمع دار که بالی را کشته ملک ترا بتو سپارم
سگریو ستایش بسیار نموده گفت که اگر اراده بظهور آید با خویش و قوم خود بتوجه وبال
شما خانمان بد اندیش را خیان و ویران سازم که از وی و فرزندانش اثرے و نشانے نماند

رام چندر در فکر و اندیشه آن کار شده از قوت بالی پرسید
جواب داد هلاک او بدست شخصے باشد که سر تیر او از هفت درخت تاڑ بران بگذرد
رام چندر همان ساعت تیر خود را از هفت درخت تاڑ گذرانید سگریو از
کمال قوت او خوشوقت شده گفت که از اتفاقات روزگار است غیر من دیگرے
یارائے آن ندارد که با وے بجنگ در آید الحال از ذات قدسی صفات تو امید دارم
که من دفعتی با وے در آویزم بضرب تیر کار او را بکفایت رسانی
عاقبت در روز تلاش ایشان چنان تیرے بر بالی زد که به یک زخم جان بقابض
ارواح سپرد

زن بالی بخدمت رام چندر آمده گریه کرد و گفت که شوهر من بے تقصیر کشته شد
رام چندر عذر خواسته تیمارک او انگد پسر بالی را به سگریو سپرد و فرمود که او را فرزند حقیقی
دانسته بنوعی معزز و مکرم داری که قوم تو او را صاحب ملک و دولت دانند
سگریو زن برادر کلان را بتصرف خود در آورده بفرزندی و مهربانی تربیت انگد منمود
رام چندر در اندیشه کار خود بفکر راون بود که ایام برسکال در نجا گذرانند
در اثنائے برسکال راون خواهر خود سوپ نکها نام با دو سردار و چهارده هزار
کس نزد رام چندر فرستاده گفت خود را بصورت زیبا پیش آن صاحب
جمال ظاهر کند چون مجرد است زنے ندارد البته فریفته حال تو گردد و نیک و بد
از تو پوشیده ندارد در آن وقت باید که کار او بکفایت رسانی اگر قصد کشتن تو نماید
خبردار بوده با چندین کس که همراه تو بوده اند هلاک نمائی
وقتیکه خواهر راون بصورت زیبا بنظر رام چندر در آمد از غایت تعلقی که با سیتا داشت
باو التفات نه نموده از نهایت اعتراض گوش و بینی او ببرید
در این اثناء آن دو سردار که با چهارده هزار کس در کمین بودند قصد هلاک
رام چندر کردند از قدرت بکمال آنها را از پا در آورد خواهر راون با گوش و بینی
بریده بخدمت برادر آمد آنچه گذشته بود ظاهر نمود و گفت که قدرت و قوت رامچندر
بمرتبه ایست که از افواج روزگار و مردان جنگ آور ما را برابر سفالے نمیداند
بعده رام چندر به تفحص و تجسس سیتا بچهار طرف عالم سرداران نامی

امر فرمود بصبر سردار نشان نے خود داد کہ اگر بہ سیتا برسد از دیدن نشان اعتماد نمودہ حقیقت

احوال خود را بگوید

چون از طرف مشرق و مغرب و شمال خبرے نیاوردند بسیار غمگین شد

اما از جانب جنوب امیدوار بود ہموارہ بانتظار میگذرانید الغرض ہنومت نام

بوزنہ کہ بطرف جنوب نامزد بود ہنگام شب بشہر لنکا آمدہ خانہ بخانہ گشت اثرے

از سیتا نیافت اندہگین بخاطر میگذرانید اگر خبر بہ رام چندر برسانم از درد مفارقت

ہلاک شود و این معنی باعث ہلاکت لچھمن و سگریو و خویش و قوم ما نیز گردد

چہ آن جماعہ عہد دوستی چنان باو درست ساختہ اند کہ خود را فدائے رام چندر

مے سازند

درین اندیشہ بجانب لنکا بر آمد ناگاہ باغے دید کہ درختان از ہر قسم میوہ و گلہائے

رنگارنگ بار آوردہ بود ند تمام زمین بخشت طلا و جواہر مرصع یافتہ در میان باغ

حوضے بہمان طریق تعمیر یافتہ کہ نشیمن و صفہ ہاے از طلا و جواہر ساختہ بود سیتا

در انجا مے بود

راون گاہ گاہ دران باغ مے آمد ہر چند بسخنان نرم و ملایم دلجوئی سیتا نمودہ میگفت

کہ تا حال در ند ہاے صحرائی رام چندر را بہلاکت رسانیدہ باشند عجب است

کہ باوجود چندین اسباب عیش و عشرت دل باین گدائی و بینوائی دادہ اختیار صحبت

ما نمیکنی

سیتا از گفتار او بشورش مے آمد و میگفت که هرگز نخواهد بود که از ان مرتبه تنزل نموده
صحبت مثل تو خبیثے قرار دهم

راون در غضب شده میخواست که هلاک سازد و مندودری مادر اندرجیت دستش
میگرفت و سیتا را از شر راون محافظت مے نمود

الغرض هنومنت در آن باغ در آمده دید که سیتا در گوشه نشسته و خدمتگاران
راون بطعنه او زبان کشاده میگفتند که امروز بهم بستری راون راضی نمیشوی
و اختیار صحبت چنان صاحب دولتے نمیکنی یقین که ترا بهلاکت رسانند
و سیتا از غریبی و بیچارگی سر در پیش افگنده سخن نمیکرد

دران وقت هنومنت بر درختے نشسته یک یک مے شنید

چون خدمتگاران راون از پیش سیتا رفتند فرصت یافته از بالاے درخت
جستے زده بهیئت بوزینه خورد نزد سیتا آمده تواضع بسیار نموده گفت که
من از خدمتگاران و فرمان پذیران رام چندر ام و حقیقت حال من این است
مدتے است که رام چندر عهد دوستی خود بسگریو درست گردانیده تمام لشکر
خویش و قوم او را بحکوم خود دارد

وقتیکه هنومنت از چگونگی باز نمود سیتا از بس که هوشیار دل بود او را از نیرنگی از
راکشسان تصور نموده گفت که ای برادر بچرب زبانی و مسخریها سخن نگوئی که روز
و شب کار ما الم و اندوه است هنومنت دانست که سیتا اعتماد بگفته ما ندارد

انگشتری رام چندر بود نمود سیتا را از دیدن او الیقین شد که فرستاده رام چندر راست

دعاے خیر در بارهٔ او نموده گفت سری مهاراج ترا همواره از حادثات زمان

در امان دارد و از آتش عذاب دوزخ ضررے بوجود تو نرسد

هنونت گفت که من از افواه روزگار این نوبت که باین صورت نمودار

شدم تصور نباید کرد از قدرت کمال کارساز حقیقی که بمن کرامت فرموده میتوانم

که همین جسهٔ ضعیف و ناتوان خود را چنان بافزایش در آرم که طول و عرض چار پهر

روز و چهار پهر شب باشد و گفت که بوقت آمدن بشهر لنکا سک سا دهنی که ماده

مار است سر راه بر من گرفته بود و دهن خود را باز کرده میخواست که مرا فرو برد چندے

جسهٔ خود را بافزایش می در آوردم او نیز بر خود می افزود و مدتے با من جدال نمود

آخر در دهن او رفته بیرون آمدم و بهر طور در اینجا رسیدم

بعد آن سیتا را رخصت کرد و گفت که یک چیزے از دست خاص مرحمت

گردد تا آمدن اینجا را نزد رام چندر الیقین باشد

سیتا ثمر اشجار را که بخوردنش میدادند چون کارش شب و روز غمخواری بود

نمیخورد بطریق نشانی بدو داد

هنونت مثل آن ثمر ندیده بود پرسید که این قسم میوه ها در کدام باغ پیدا میشود

جواب داد همدرین باغ خواهد بود لیکن ترا هرگز نباید رفت مبادا آسیبے از

دست نگهبانان بتو رسد

القصه هنومنت مرخص گردیده بباغ آمد ثمر آنها تناول نمود اشجار را از بیخ و بن برکنده در دریاے شور افگند نگاهبانان براین معنی وقوف یافته بجنگ درپیوستند بفضل سری مهاراج همه ها را از ران و فرزندان بهلاکت رسانید غلغله در تمام لنکا افتاد راکشسان بر سر او غلبه کردند

چون او در خاطر داشت که بمحفل راون رفته اطوار و اوضاع او مشاهده نموده بر حقیقت حال واقف شود ازین تقریب فروتنی نموده در بند اوشان گرفتار شد

وقتیکه اندرجیت هنومنت را بآن بند و زنجیر نزد راون برد فرمود که این تباه کار تمام درخت از بیخ برآورده و فرزندان مرا بهلاکت رسانیده اورا نیز بعدم باید رسانید

بهبیکهن که برادر خورد راون بود ترسان و هراسان بعرض رسانید که هنومنت فرستاده رام چندر است در آئین سلطنت نشاید که امر کشتن او فرمایند راون بگفته برادر از اندیشه قتل او درگذشت و سیاستے برو مقرر کرده فرمود که دُم او را بپارچه بسیار محکم و استوار پیچیده و بسته بروغن تر کنند و آتش در داده همچنان به بند و زنجیر در شهر لنکا بگردانند راکشسان بهمان طریق عمل نمودند

زمانیکه از در سراے راون پیشتر بردند هنومنت پر قهر شد تا هیئت خود

راکوتاه گردانید و از بند و زنجیر بیرون امد راکشت ان راکه به نگهبانی او همراه
بودند بهلاکت رسانید و جستی زده بر در خانه آمد و اتش در انجا برد همین
نوع از خانه بخانه دیگر میرفت و هر کرا میدید میسوخت و بدین خود میکشید
و میے انداخت میگویند که سیاهی دم او از ان رهگذر است
چون دعاء سیتا در باره او چنان بود که از آب و اتش ضررے بوجود
او نرسد بنابران محفوظ مانده بخدمت رام چندر رسید و گفت که حال
سیتا آنست که روے او از اندوه زرد شد و از هر دو چشم چشمه هاے
اب جاریست و بنوعے نحیف و ضعیف که حکم ریسمان باریک دارد
و نفسے که از و بر مے آید محض اتش است و اگرچه اسباب مرگ در
هلاکت سیتا زیاده است اما زندگانی او بدان سبب است که از ترس
اندرجیت قابض الارواح دران شهر گذر ندارد
انگاه نشانے سیتا در پیش نهاده گفت که قوت و قدرت راون
و فرزندانش بخوبی امتحان کرده ام شروع در کارسازی تیز نموده باید نمود
رام چند ازین خبر خوشوقت شده هنونت را در کنار کشیده انعام
فراوان فرمود و استمداد لشکر نموده رو بشهر لنکا آورد
بجاے رسید که به سیت بند رامیشر مشهور است
چون دید که لنکا در میان آب شور است و مسافت بعید دارد و دست

بقبضه کمان کرده میخواست که تیرے بدریا انداخته محکوم و مغلوب خود گرداند
چه در کتب برہمنان مسطور است که از خشکی و دریا و اشجار آنچه گویند و
مشاهده نمایند نفس الامر بصورت بشری از مقربان درگاه مسبب الاسباب
است که بامر سر مہاراج ظاہر میشوند دار گفته و فرموده تخلفت نمی ورزند
بنابران دریا از راه عاقبت اندیشی بہیبت انسان حاضر آمده عجز
و نیاز نموده گفت بمیدانم سبب آزار خاطر چه بوده است
رام چندر فرمود که راه آمد و رفت خود بشهر لنکا از تو میخواهم
دریا گفت بجهت اصلاح این کار خدبر خود اختیار کردم و این ستمے است
که از همسایگی راون بمن رسید
نیل و نل نام پسران لسوکرما که معمار عالم بالا هست امر باید فرمود که تا از قعر آب
پل بسنگ بر دوی بر سازند که این کار با نصرام رسد آن دو برادر را فرموده
رام چندر آغاز در ساختن پل نموده و ہنومنت و لوزنه با دیگر اسباب عمارت
از سنگ برائے ان دو برادر می آوردند و انہا از کمال قوت انر ابدست
چپ گرفته بدریا مے انداختند
چون ہنومنت در جنب قدرت خود دیگرے را بخاطر نمے آورد خواست
که قوت خود با آن دو برادر ظاہر گرداند و غرور آنہارا فرو نشاند باین قصد
سنگ گرانی بر داشته نزد ایشان آورد و نظر ایشان بر کوه پاره افتاد

در تعجب شده واز اراده او واقف شده دست از کار عمارت برداشتند
و برام چندر گفتند که اراده هنونت آنست که قدرت خود ظاهر نماید و در زیر
سنگ گران ما را هلاک گرداند

رام چندر هنونت را ملامت نموده گفت که وقت کار است نباید که با
یکدیگر در مقام امتحان باشند که سبب منازعت است

بهبکهن برادر خورد راون از کار سازی رام چندر خبر یافت براون گفت
که رام چندر را از افواه روزگار است چنان صاحب قوت و کمال است
که گوش و بینی سوپ نکها بریده چهارده هزار راکشس را هلاک ساخت
و مثل بالی راجه با اقتدار را کشته سگریو را جانشین او گردانید اندیشه جنگ
و نبرد با یکدیگر باید گذاشت که بقصد استیصال ممالک ما در آمده نل و نیل
و قوم سگریو و هنونت وانگد را فرموده که با ستحکام تمام پل سنگین از قعر دریا
بنا کنند و امروز فرد است که ملک و دولت ما را زیر و زبر نماید باید که از بال
کار اندیشیده سیتا را باو سپاری که ازین اخلاص تو منیا ید و الا محض مطلمه
و وبال است

راون از گفتار راست او برآشفت بحضور اعیان مملکت لگدے بروزد
و گفت که ترا چه طاقت است و یارا ے آن که مرا نصیحت مینمائی
بهبکهن از سلوک بد راون بنهایت آزرده خاطر گشت و از جا بلت

روز دیگر معه چار راکشس از دریا ے عبور نموده خود را بخدمت رام چندر رسانید

چون ہنونت بیگونہ معرفت بر وداشت او را برام چندر شناسا گردانید

بہبکہین شرح و بسط احوال خود برام چندر عرض نمود از طرفین طریقہ محبت و اتحاد

افزود و رام چندر عہد نموده بعنایت خداوندی راون را کشتہ تمامی ملک و دولت او را بتو دہم

بعد از مدت یکماه معماران پل را از عقر دریا باتمام رسانید و رام چندر با لشکر و سپاه از دریا عبور کرد

بہبکہین از روے خیر اندیشی به رام چندر گفت که در جمیع امور دیبی حافظ و نگہبان لنکا است بے توجہ او ہیچ کس را بر آن شہر و حصار دسترس نیست

در جناب مکرر ے باید کرد تا دیبی دست از معاونت او باز دارد

رام چندر شروع در ستایش دیبی کرد او حاضر آمد رام چندر گفت بر ضمیر مرات نظیر تو مخفی نخواہد بود که سراسر ظلم و تعدی از جانب راون است و مدتے است که او بغدر و فریب سیتا را بر آورده در شہر لنکا به بند و زندان مقید گردانیده تا وقتیکه لطف و شفقت شما در باره او ست اندیشہ ہلاک راون بخاطر راه نتوان داد الحال ترحم و مہربانی بحال ما باید فرمود که غربت و سراسیمگی به نہایت رسیده است

چون اراده سری مہاراج آن بود که خواہش رام چندر بظہور آید دیبی قبول نمود

رام چندر شادان و خورم شد انگاه جمعیت و سپاه بدروازه حصار نامزد نمود

و آن قلعه را محاصره کرده با بهبکهن و سگریو و جامونت افسونگر و اعیان دیگر مشورت نمود

سگریو را با لشکر گران بجانب دروازه شمال که پل دریا بدان طرف بود

گذاشت و گفت که چون راه آمد و رفت خلایق این است بهنگام رزم و پیکار بهوشیار

دل و روشن ضمیر بوده باید که اگر جنگ و جدال سخت رو دهد و غلبه از جانب

دشمن باشد بوزنه ها رو بگریز ننهند و سر راه اینها گرفته مانع آیی و نگذاری که

هیچ یکی از معرکه جنگ بیرون رود

انگد پسر بالی را با سپاه فراوان بدروازه که بطرف جنوب بود فرستاد

نل و نیل وغیره چندین دیگر اعیان لشکر را بجانب مشرق نامزد نمود

خود با لچهمن و بهبکهن و جامونت افسونگر و سوکهین طبیب و هنومنت بدروازه مغرب

آمده سپاه کشیدند

بوزنه ها که حصار لنکا را چندان محاصره کرده بودند که بحساب و شمار نمی آمدند و از

اطراف غوغا و فریاد به لنکا در انداختند

راون دو کس را به تفحص لشکر رام چندر فرستاد و آن هر دو بهیئت پرنده ها در پرواز

در آمده نظاره آن جمعیت میکردند بهبکهن اینها را شناخته بر اکشان خود فرمود که

آن هر دو را بسته نزد رام چندر آوردند

رام چندر بحال اینها ملتفت شده از قید بهبکهن خلاص گردانید و گفت که خود را

بدین صورت ظاهر نمالیسی نمود چون بفرموده صاحب خود درینجا آمده اید بصورت

اصلی بجمعیت خاطر لشکریان را ببینید و راون را آگاه ساخته از ما بگوئید که
ترا و مردم دیگر را که عمل بد سرشت کرده اند هلاک نموده تمام ملک و دولت
را به ببهیکهن واگذارم

هر دو را گشتند نزد راون آمده حسن سلوک و قوت قدرت رام چندر و از
بسیاری سپاه او ظاهر نمود

راون برآشفت و گفت که انها را بکشند و بخصوصان فرموده که آدمی و بوزنه خوراک
راکشسان اند در جنب قدرت من اصلا وجودی ندارند بگذارند که چندگاه
بیرون شهر افتاده باشند هرگاه قصد خواهم نمود بیکبارگی انها را هلاک خواهم ساخت

روز دیگر سران سپاه بخدمت رام چندر آمده فرمودند شخصی را برسالت نزد
راون باید فرستاد هنومت از همه پیدستی نمود رام چندر فرمود اگر درین نوبت نیز
ترا بفرستیم اعیان مملکت او تصور نمایند که غیر هنومت دیگری را ندارد و انگد
پسر بالی التماس اینمعنی نمود چون قاعده سلاطین و راجهای بزرگ آنست
شخصی را که بخدمت فرستند در محفل عالی خود تعریف او بسیار میکنند تا شرمنده
الطاف صاحب بوده خدمت بکما ینبغی بجا آرد باین واسطه رام چندر
ستایش انگد بسیار نمود گفت که تو هم بقوت و قدرت کم از پدر نیستی بهوشیاری
چنان کنی که بد اندیشان را بر تو دست قدرت نباشد که سر لیکار انها غدر و
فریب است

انگد زمین خدمت بلب ادب بوسیده روان شد وقتیکه به لنکا درآمد بخلوتخانه راون رسید بتواضع و تعظیم نسبخنی و درشتی پیش آمده گفت ترا چه بخاطر رسیده و از عاقبت کار نمی اندیشی یقین که موت تو نزدیک رسیده اگر خواهی که خلاصی در کار تو ظاهر شود و قصورے در ملک تو راه نیابد محافه سیتا بر دوش خود واندر جیب گرفته رو د بخدمت رام چندر برسان و عذر تقصیرات از و درخواست نمائی

راون گفت رام چندر پدرت را کشته با و دست حوالهٔ دیگرے نموده شرم و حیا نداری که متابعت او نمائی

جواب داد که ما جمله از حیوانات ایم چندان از عقل و شعور بهره نداریم از تعجب است که باوجود این عقل و شناسائی از خرابی روزگار خود نمی اندیشی امروز فردا رام چند خانمان تو نخاک برابر کرده ملک و مال به دیگرے خواهند داد

راون ازین سخنان انگد در قهر شده چهار راکشس را فرمود که او را بربندید انگد چپیے زده راکشسان را بطرف حصار برده بکشت و پیش راون انداخت دیوار و حصار را ویران نموده گفت که کشتن تو چه قدر کار است اما قرار داد آنست که بحضور رام چندر ترا هلاک سازم نمیخواهم که خلاف حکم از من بوقوع آید من از پسران شخصے ام که ترا بدم خود پیچیده از هفت دریاے غوطه گردانیده سنجه است که ترا قتل سازد از روے ترحم از سر خون تو درگذشت

راون گفت که اگر پسر چنان شخصے هستی چرا انتقام پدر از رام چندر نمی ستانی از
طرفین سخن بسیار گذشت آخر کار راون را ملزم ساخته بخدمت رام چندر شتافت
راون از قوت و قدرتے که ازو مشاهده نمود بجاخران گفت که رام چندر
باستعداد و در برابر لشکر و سپاه من کارے میتواند ساخت الحال از کار و سپاه
او غافل نباید بود که قوت و قدرت هر یک ازان بقدرت و مرتبه بکمال
است هنومنت و انگد را در قوت و توانائی همتا و عدیل بایکدیگر توان گفت
بعد آن اندرجیت را طلبیده از سخنان درشت انگد ظاهر کرده فرمود که اگر رام چندر
مانند هنومنت و انگد مبارزان دیگر دارد کار بر ما و تو دشوار گردد بیقین میدانم که
غیر تو دیگرے برانها قدرت ندارد باید که سلاح پوشیده بمیدان نبرد شتابی
و بجز هیچ کس ملتفت نشده بانتقام بے ادبیهائے که انگد با من نموده اول
او را از پائے درآری

اندرجیت بموجب فرموده پدر اسلحه حرب پوشیده با خود عهد نمود که چون انگد
بسخنان درشت به پدر بزرگوار من گفته اول بکار او بکفایت رسانم برارابه
سوار شده با جمیع دلاوران از دروازه که بطرف دکهن بود درآمد و دست
بقبضه کمان نهاده شروع در جنگ انگد نمود انگد هر پاره کوهے و درختے
که برو حواله میکرد بضرب نیزه پاره پاره میساخت از بسیارے جنگ انگد
چندان زخمهائے کاری خورده بود که از تن او فواره هائے خون میجوشید

امّا از کمال قوت و غیرت از معرکه کارزار او رو نگردانید در اثناء جنگ خود را

باندرجیت رسانیده آن چنان لگد بر ارابه زد که پاره پاره شد اندرجیت بر زمین

او فتاد چون این قسم قوتی از و ملاحظه نمود از ترس هراس لغوت افسون

عروج نموده در ابر در آمده پنهان شد و از جانب آسمان حربه هاے خود را

برام چندر و لچهمن و سپاه ایشان میاندخت و زخمی مینمود چنانچه دست اینها

از کار بماند و سلاح پاره پاره گردید هر چند نگاه میکردند هیچکس را نمیدیدند

چون اندرجیت از هر قسم حربه هاے با خود داشت و هر حربه را خاصیت کار

دیگر بود چنان حربه برام چندر و همراهیان او انداخت که سراسر ازان مار میریخت

در هر که میرسید اعضاے او را در هم می شکست

چون رام چندر و لچهمن و همراهیان ایشان زخمهاے کاری داشتند از

جا نمی جنبیدند اندرجیت مسرور انکه بضرب حربه ها کشته شده اند بخاطر جمع

بخدمت پدر آمد و حقیقت احوال بشرح و بسط باز نمود

راون ازین مژده غم زداے شادان گشته اندرجیت را در کنار کشید و انعام

شایسته عطا نمود

گویند که اندرجیت چنان دست بردی نمود که دیوته ها در اندیشه کار رام چندر

بودند با یکدیگر میگفتند که رام چندر در حقیقت خود که اشر اوتار است بعضی

باد که براهمه هند از ایکے از دیوته ها میدانند گفتند که بمیدان منازعت رسیده

این آواز بگوش همراهان رام چندر رسانی که درین وقت صورت گرڑ را یاد
باید کرد که گشاد کار شما از و خواهد بود بمجرد یکه باد این آواز بگوش لشکریان که در آن
رزمگاه افتاده بودند رسانید بهبکهن ازان آگاهی یافته نزد رام چندر آمده
گفت که مژده غیبی آنست که صورت گرڑ را بخاطر باید گذرانید رام چندر
گرڑ را یاد کرد گرڑ از کنار دریا بخدمت رام چندر روان شد اژدها و ماران
از دیدن صورت گرڑ جدا گردیده بند از دست رام چندر و لشکریان برداشته
رو بگریز نهادند سبب ترس و هراس اژدها از گرڑ آنست که مار خوراک
گرڑ است وقتیکه گرڑ بمیدان مبارزت رسید که زهر اژدها و ماران در بدن ایشان
سرایت کرده هر دو بازوے خود را برانها مالید بکرم سر مهاراج شفا یافتند
چون لوزبنه ها بحالت آمدند انچنان فریاد و فغان کردند که شور و غلغله
انها مردم لنکا شنیده خبر براون رسانید و گفت که هیچ فتور و قصورے بحال
ایشان راه نیافته

راون باندرجیت گفت که رام چندر و همراهان او باز زنده شده مستعد قتال
اند اندرجیت گفت این مرتبه کارزارے نمایم که یکے از ایشان زنده نماند چون
از لشکر رام چندر در هراس بود در پناه سحاب پنهان شده حربه ها مے انداخت
تک تک را از انها زخمی میگردانید ضرب و قتال اندرجیت بمرتبه رسید که وقت
شب در آمد تا آنکه سرداران هر چهار دروازها با جمعے که همراه رام چندر بودند بنوعے

مجروح گردانید که رمقی از حیات باقی ماند

اندرجیت بفتح وظفر پیش پدر آمده گفت که کار رام چندر و لچھمن و لشکریان او را بکفایت رسانیدم هنگام شب ببھبکھن مشعل افروخته بمیدان جنگ درآمد دید که گروه گروه بهر طرفی افتاده اند و خبر از خود ندارند و رام چندر نیز بیهوش اند سهونت و سگریو و سوکھین و جاموونت افسوس کنان نزدیک ایشان بهر دو نشسته از غنیم محافظت مینمایند

راون روزگار بکام خود یافته در فکر سیتا شد و گفت که با وجود این حال از سرکشی باز نمی آید مسماة پدماولی زنی مصور سر رام چندر و لچھمن را تصویر نمود و راون هر دو سر را گرفته پیش سیتا انداخت و گفت که الحال آن دو برادر بهلاکت رسیدند هیچگونه ترا از شوهر امید نمانده باید که بصحبت با راضی شوی سیتا نظر بران سرهای بریده نهاده زار زار بگریست و گفت نصیب من بود که سر مهاراج مرا از خدمت شوهر افگند و بچندین محنت و مصیبت گرفتار گردانید چون سابق سنده‌ی نام زنی در باره راون نفرین نموده بود که هرگاه بعدی دست بر زن نامحرم دراز کنی نیست و نابود گردد ازین سبب راون میخواست که از راه ملایمت سیتا را بهمراهی و هم صحبتی خود راضی سازد

القصه سوکھین طبیب گیاهی چند از صحرا آورده بترکیبی ترتیب داد تا مجروحان پاشید زخمهای تیر رو به بهی آورده صحت تمام حاصل شد

رام چندر باز مستعد جنگ وجدال شد راون همچنان با سیتا در سخن
بود که بیک مرتبه غریو وغلغله لشکریان بگوش رسید خبران بخانه آمد سیتا از
گریه وزاری بیقراری مینمود که درین اثنا چندین خدمتگاران راون که علاقه
محبت به سیتا داشتند خبر رسانید که رام چندر ولچهمن بصحت اند هردو سر بریده
را که تو نموده اند تصویر ساخته بدنهادی است راون اندرو فتنه و نیرنجو است
که ترا بجرم سرای خود در آرد سیتا ازین خوش وخرم شده دعای خیر درباره
ایشان کرد

راون در اندیشه کار خود شد بخاطر گذرانید که اندرجیت دو نوبت انهارا کُشته
و باز زنده شده درین مرتبه او را خبر نباید کرد خود با حشم وسپاه بر ارابه سوار شده
بعزم رزم متوجه شد

اول بدروازه مغرب رسید بجنگ سخت با رام چندر ولچهمن وهنومنت ودیگر سران
سپاه درپیوست چون سپه سالار سپاه هنومنت بود بخود قرار داد که تا او را بقتل
نرسانم دست بکارزار دیگری نکنم باهنومنت درآویخت او بقدر و
توانائی هر پاره کوهی و درختی که بجانب راون می انداخت او بحربه ها
پاره پاره میکرد هنومنت دانست که بضرب چوب وسنگ کار نتوان ساخت
قدم پیشتر نهاده چنان طمانچه بر روی فرو کوفت که بیشعور شده از ارابه
بر زمین افتاد بعد ساعتی بهوش آمده برخاست وتحسین وآفرین به هنومنت

هندو که رحمت سر مهاراج بر تو باد که بزور پنجه خود مثل سهجو سن صاحب قوت
را زبون ساخت هنومنت جواب داد وقتی سر او ارجند بن ستالیس سیشدم
که بضرب طمانچه بسن رو بهلا گشت مے نهادے درین اثنا راون تیر بخانه
لچهمن پیوسته سنجو هست که جواب هنومنت نماید او بصورت خورد شده جسته
زده بر سر راون نشست و بول کرد راون ازین عمل ناشایسته خجل شده
بضرب حربه ها چنان زبون ساخت که اگر حیات جاوید نمیداشت کار
او بکفایت رسیده بود با وجود این حال چنان بے هوش شده که راون
خاطر جمع نموده بجنگ رام چندر شتافت
و رام چندر نیز دست بکمان برده رو برو گردید راون اول حربه اگن بان
را که سر بسر شعله های آتش فرو میریخت از شست خود رها کرد و رام چندر حربه
برن بان که ماده آب بود انداخته شعله آتش فرو نشاند باز راون حربه انداخت
کر اژدها از وی ظاهر شد رام چندر گرڑ بان را رها کرد که اژدها را فرو برد وقتیکه
جنگ به نهایت رسید رام چندر راون را غافل یافته تیرے را که بکیرته
خود آهنی را زده از سر او در ربود
چون راون رام چندر را صاحب این قوت و قدرت دید انست سر برهنه
ترسان و هراسان رو بگریز آورده بشهر لنکا در آمد و سراسیمه بر تخت نشست
و گفت که صلاح وقت در آنست که کنبهکرن را که بخواب غفلت سر نهاده

بیدار گرداند که غیر او سر مخالفان را بکفایت نمیتواند رساند گویند که در
وقت بیدار نمودن او هر چند نقاره می نواختند و را کشش بسیار بر سینه
او میدویدند بیدار نمیشد

پس از آن اوم بسیار بقتل رسانیده از گوشت توده ها و خُم شراب که از
کروه منتها و زیبود نزدیک او نگاه داشتند چون بوی بمشام رسید بجنبش
در آمد بچشم خواب آلود نگاه کرده دید که طرفه صحبتی در کار است استفسار
احوال نمود گفتند که رام چندر جنگ های سخت و محاربات عظیم با بندر جیت
نمود بسیاری را از راکششان بقتل رسانید در جنگ سوم رام چندر
خود سر راون را بضرب تیر بنوعی در ربود که در معرکه قتل سر برهنه شده
آزرده خاطر است و کشادکار خود از تو چشم دارد

کنبهکرن تمام گوشت و شراب را خورده قرار داد که تا رام چندر را از پای
در نیارد روی راون را نه بیند با سلاح و آلات حرب خود را آراسته
متوجه جنگ شد نیزه که شصت هزار راکشس بر میداشتند بدست گرفته
میگفت که سر رام چندر را گردانیده جدا کند و بطریق تحفه نزد برادر خود هم آورد
کنبهکرن چنان قامت دراز میداشت که لشکریان رام چندر از
بیرون حصار میدیدند از نظاره آن همه ها در ترس و هراس افتاده هیچ وا نستند
که هنگامه جنگ نمایند سگریو آنها را اطمینان خاطر گردانیده جنگ کنبهکرن

را بر خود گرفت درمیان انها جنگ عظیم روداد کنبهه کرن بسیارے از
لشکریان اورا تباه نموده بر کوه و درختے که سگریو برادے انداخت بهمان
نیزه دفع میکرد و بیک حمله چندین هزار بوزنه را فرو می برد در اثناء محاربه کنبهه کرن
نیزه بسگریو انداخت سگریو از کمال قدرتے و قوتے که داشت آن نیزه را
از دور ربوده بر زور زانو پاره پاره گردانید کنبهه کرن ازین بکار در خشم شد کوهے
از زمین برداشت و چنان بر سگریو زد که بیهوش شد و بر زمین افتاد کنبهه کرن
اورا در اغوش گرفته روانه شهر لنکا گردید درین اثناء سگریو بحال آمده بناخن
هاے گوشت و پوست شکم اورا از هم درید و هر دو گوش بناخن دست برکنده
بینی اش را بدندان در ربوده سلامت برگشته بخدمت رام چندر آمد
کنبهه کرن ازین خجالت پیش برادر نرفته از میان راه برگشته بمعرکه
جنگ آمده ساز خواست لشکریان از هراس او گروه گروه رو بگریز نهادند
رام چندر باو مقابل شد بعد از جنگ و تلاش بسیار بضرب تیر هر دو دست
از کتف او جدا ساخت در زمان افتادن دست او چندین هزار بوزنه در
زیر بار آن هلاک شدند کنبهه کرن بدان حال بد در قهر شده بهر طرف
دوید جماعه از بوزنه ها را فرو مے برد رام چندر از تیر دیگر سرش در ربوده کار
او بکفایت رسانید

راون ازین آگهی یافته گریه و زاری نموده گفت اگر مدت خواب سپری نمیشد

و چشم خواب آلوده نمے بود چندین خرابی بخانمان ما راه نمے یافت در ان
وقت اندرجیت آمده گفت که اے پدر بزرگوار از چه بخاطر رسید که برادر خود
را از خواب بیدار کرده آنچنان صاحب قوتے را بباد فنا داده مرخصه دیگر این
خدمت بمن بایستی فرمود الحال رضا بقضا باید داد که لجنابت مهاراج
چنان بکارزار سخت با رام چندر و سپاه او قایم نمایم که از ایشان اثرے بر صفحه
عالم نماند باستعداد لشکر نموده مستعد جنگ شد
رام چندر ازین خبر بفکر افتاده به بهبکهن مشورت نمود گفت اگرچه کنبهکرن همچنان
قوت را کشته ام هنوز کار ساخته نشد چراکه مدار راون بر اندرجیت است
زشت کار او بعقل و قیاس در نمے آید و نوبت از قوت و تصرفے که دارد
تمامی لشکر را بهلاکت رسانیده باز اراده جنگ نموده مے آید درین باب
بفکر و تدبیر باید کرد که کار بکفایت رسد
بهبکهن ظاهر نمود که اندرجیت هر روز جگ مینماید و مدت عبادت مقرر دارد
درینا زمان شخصے باید که در مدت چهارده سال روے زن ندیده و طعام
نخورده باشد تا رفته جگ را برهم زند آنگاه تا بآسانی هلاک باید کرد رام چندر
در اندیشه آنچنان شخصے بود که لچهمن از شنیدن آن خوشوقت و خرم
شده احوال خود بدان کیفیت ظاهر نمود اگر بهبکهن در گفتار خود صادق است
یقین که هلاک او از دست من خواهد بود

رام چندر از سخن برادر متحیر شده فرمود که مدت چهارده سال یکجا بوده ایم هر روز
میوه هاے صحرا از دست تو میخوردم درین مدت با سیتا همراه بود عجب است
که چیزے نخورده و چشم بر روے سیتا نینداخته
لچهمن گفت آنچه که در صحراے یافتم بملاحظه و ادب بخدمت شریف مے
آوردم و قرار داد من آن بود که هیچ چیزے بے رضاے شما نخورم بر ضمیر انور روشن
است که درین مدت هرگز چیزے از میوه ها بمن عطا نفرموده و خود را از فرزندان
سیتا دانسته نگاه بر روے ایشان نکرده ام رام چندر از گفتار برادر در گریه شد
فرمود که لچهمن به محض اخلاص درین چهارده سال بمحنت‌ها گذرانیده
اما از ریاضت او کارهاے سر بسته ما رو بکشایش خواهند آورد و امروز اندرجیت
اراده جنگ دارد لچهمن را باید فرستاد که جگ و عبادت او را بر هم زند
هنومنت قبول این معنی نموده بسرعت شتافت و خود را بدان جا رسانید
بسیارے از راکشسان را هلاک گردانیده از آن خاطر جمع ساخت
درینوقت اندرجیت بیرون حصار متوجه جنگ بود لشکریان سگریو از دیدن
او رو بگریز نهاد اندرجیت فریاد برایشان زده گفت که اے دون همتان
در امان بوده رو بگریز نیارند که کارزار من بذات رام چندر است درین اثنا
لچهمن رو برو شد او از غایت غرور لچهمن را بنظر نیاورده گفت هنوز خورد
سالی و زخم مردان نبرد آزمای نچشیده مرا بر احوال تو رحم مے آید پیش از آن

که دست کارزار بر تو کشایم بخوبی و خوشدلی از پیش من باز گرد لچھمن بگفتار او اعتبارے نکرده دست بجنگ کشاد از هر قسم حربه ها بر یکدیگر انداختند لچھمن آن چنان تیرے از شست خود رها کرد وقتیکه بدست گرفت بیش از یک تیر بود چون بخانه کمان پیوست از یکی ده شد زمانیکه رها شد از کرو ر متجاوز شد از جانب اندرجیت بمراتب از لچھمن زیاده بود بتفضل سری مہاراج لچھمن بر او غالب آمده سرش بریده تنش بذلت و خواری بخاک انداخت رام چندر ازین فتح رقص و شادی نموده گفت که از اندرجیت خاطر جمع شد راون بداندیش را در پیش من وجودے نخواهد بود

چون خبر کشتن اندرجیت به راون رسید گریه و فغان آمده گفت که خرابی خاندان ما به سبب بهبکهن شده اول او را ہلاک کنم آنگاه رام چندر را از پاے در آرم باین اراده بمعرکه بر دو شتافت روے بجنگ بهبکهن آورده خواست که او را ہلاک رساند درین اثنا لچھمن خود را بدو رسانید بهبکهن را از معرکه جنگ بسلامت برآورده با راون جنگ نمود او گفت که بهبکهن را از تیغه من رها کرده خود را در بلا انداختی نیزه بدر سنده دری بر لچھمن انداخت گویند راون براے رام چندر آن نیزه را نگاهداشته بود خاصیت آن نیزه چنان بود که وقت انداختن بجانب غنیم شعله ها فزودے بعنایت رام چندر که بکمال اشفاق به لچھمن داشت

میخواست که ضرب آن بمن رسد چون نصیب لچهمن بود آن نیزه بر سینه او رسیده بر زمین انداخت راون هر چند قوت نمود که نیزه را از رزمگاه بشهر لنکا رساند صورت نه بست

وقتیکه راون بخود رمی سر بحصار آورد هنومنت وانگد وسگریو هر چند کوشش کردند نیزه را نتوانستند از سینه لچهمن برآورد رام چندر با دل فگار خود برادر آمده بقوت خود نیزه را از سینه بیرون کشیده بخانه آورد و زار زار میگریست که سکهین طبیب تسلی نموده گفت که لچهمن رمقی از حیات دارد در کتاب خوانده ام که گیاهی در کوهی چنانست که در شب تار چون چراغ روشن میباشد آنرا آس کرده بر زخمی که زخمهای کاری باشد بمالند بمجرد که بوی آن بمشام رسد بحالت اصلی معاودت نموده در فوران از کلفت و آزار برآید آن گیاه بر کوه گندمادن که از اینجا مسافت بس دراز دارد بوده است کسی را باید فرستاد که شبا شب پیش از طلوع آفتاب بیارد اگر آفتاب طلوع شود نفع از ان دارو ظاهر نشود و لچهمن از عالم درگذرد و روزگار ما بخرابی گذرد

رام چندر هنومنت را طلبیده فرمود که بسعی تو این برادر من صورت حیات می یابد بسرعت پیش از طلوع نیر اعظم آن گیاه که روح افزای لچهمن باشد بیاری

هنونت قبول کرده رو بمقصد آورد

چون آن کوه مسکن گندهربان بود هنونت را مانع آمده بجنگ سخت درپیوستند هنونت چنان کارزارے نمود که پنجاه و شش کروڑ تن از گندهربان با دد راجه که انها هاها و هوهو نام داشتند به قتل رسانید آن کوه را از بیخ و بن برکنده آورد و آنچه بر وگذشته بود بخدمت رام چندر عرض نمود

سکهین طبیب زخمهاے لچهمن را معالجه نموده ازان کلفت برآورد رام چندر از کمال خوشحالی هنونت را شیرباد داده گفت که این کوه را بهمانجا باید رسانید که رکهیشران و زاهدان بر آن سکونت دارند

وقتیکه هنونت بازگشت و لچهمن شفا یافت لوزنه ها غلغله و فریاد برآورده راون آواز او شان شنیده و متعجب آمده گفت طرفه حماقتے اند هرچند آنها را القتل میرسانم باز زنده میشوند لعباثیت کارساز درین مرتبه چنان جنگ نمایم که هردو برادر با تمامی سپاه از پا درآیند فی استعداد جنگ نموده دو پسر کنبهکرن را که نام یکی کونبه و دیگرے نکونبه بود همراه آورد و پس از مقاتله و مجادله غلبه از رام چندر ظاهر شد و لچهمن و هنونت و سگریو و انگد جمیع فرزندان و قبایل راون را القتل رسانیده کار تنها بر رام چندر و راون افتاد هنونت عرض نمود که راون از بالاے ارابه بخاطر جمع حربه ها بر شما نے انداز د و شما پیاده کارے نمیتوانند ساخت صلاح آنست که بر پشت من سوار شوند هر قدر که اراده فرمایند تن خود را بافرایش

درآرم رام چندر بر پشت هنونت کارزار میشود از طرفین چنان حربه ها میانداختند
که شعله های آتش فرو میریخت راون چون صاحب ده سر و بست دست بود
اگر یک تیر از جانب رام چندر بر و حواله میشد بیکبارگی ده شصت رها میکرد
هنونت چندان زخمها جانگداز خورده بود که از تن او فواره ها خون میجوشید امّا
از اعتقاد درست ثابت قدمی در زیده از جا نمی جنبید بو اسطه حیات جاوید
رمقی از و ظاهر میشد

ساکنان عالم بالا جنگ رام چندر و راون مشاهده کرده میگفتند که هنونت
زخمهای کاری خورده و رام چندر نیز ازین جهت در کلفت بود صلاح وقت
آنست که ارابه سواری فرستاده شود دیوته ها ارابه خاص اندر مصحوب ماتلی
عرابچی بخدمت رام چندر ارسال داشتند

رام چندر در اثنای حرب دیده که ارابه از آسمان می آید از ماتلی پرسید که
این ارابه از کجاست گفت دیوته ها این حال دیده فرستاده اند رام چندر
در گمان شده بخاطر گذرانید که شاید راکسان این حیله انگیخته باشد التفات نکرده بود
تا آنکه بهبکهن آمده از روی تحقیق گفت که این ارابه سواری خاص اندر است
راکسان را بران دست قدرت سوار باید شد که فتح و ظفر قرین حال شما است
رام چندر بران سوار شده چنان کارزار نمود که صد و بست مرتبه سر راون را
بریده بمیدان انداخت راون تصرفی داشت که باز بحالت اصلی عود

نموده سرهاے او همچنان میشود و نمی مرد درین اثناء ماتلی به رام چندر عرض نمود که اندر میگوید برهم استر نام تیرے بر سینه راون باید زد که بغیر ازین نوع او را از پاے نتوان آورد رام چندر دست بجربه برهم استر زده بر سینه راون زد که سر او را بکفایت رسانید

سندودری زن راون ازین واقعه خبر یافته بخدمت رام چندر رسیده پوزش بجا آورده خود را بر زمین افگند رام چندر بر حال زار او رحم نموده تشفی داد بعد آن شهر لنکا و تمامی دولت و ملک به بهبکهن ارزانی داشت او هر چند که درخواست کرد بشهر لنکا بباید الا قبول نشد لاجرم بهبکهن ازان خواهش مایوس گشته بیرون شهر فرودگاه لایق تعین کرده آنجا لوازم خدمات بتقدیم رسانیده خود بشهر لنکا در آمد زنان خود را بخدمت سیتا فرستاده گفت که راون تباه کار سزاے خود یافت امروز وقت شادی است

انها بموجب فرموده بهبکهن سیتا را غسل داده به زرین لباس فاخره آراستند بعد آن بهبکهن و سگریو محافه سیتا را بر دوش گرفته بملازمت رام چندر آوردند رام چندر چون نظر کردند در گمان شده بجا طر آوردند که تا امتحان او ننمایم بخانه در نیارم رو به سیتا کرد و گفت که مرا بوجهے بر تو اعتماد شود که به آتش سوزان در آمده سلامت بیرون آئی سیتا قبول نموده گفت که از چوب صندل و عود توده توده زده آتش عظیم افروختند و سیتا بخوبی و خوشدلی

به آتش درآمد چون پاکیزه روزگار بود آتش سرد گلستان شد دیدند که درمیان آتش شخصے بنهایت زیبا نشسته است سیتا را در آغوش گرفته گویند که آن تمثال صورت آتش بود

وقتیکه رام چندر نزد او شد برزبان آمده گفت که این دختر راجه پاک مادرزاد دانسته بخانه خود ببری تابناے عالم است این چنین معصومه در عرصه روزگار نیامده

درین عرصه دیوته ها حاضر شده ستایش کرده گفتند که بقدرت نیروے خود مارا از سران تباه کار رهاندی بعده بعصمت سیتا گواهی داده گفتند هرخواهش که داری از ما بخواه

رام چندر فرمود که در نبرد راون واندر جنگ بسیارے سپاه سگریو رو بهلاکت نهاده اگر این خبر بزنان ایشان رسد بقیه عمر در غم و کلفت بگذرانند چنان باید کرد که جمیع آنها زنده شده بزن و فرزند خود رسند دیوته ها باران آبحیات باریدند و از آن آب حیات بوزنه ها که سر بخواب نیستی داشتند تمامی زنده گشتند و فریاد برکشیدند و هریک شخصے که در وقت کارزار هرزبان که داشتند بهمان گفتار گویان بودند

رام چندر دیوته ها را رخصت نموده صحبت عشرت و نشاط با سیتا در گرفت و دیگر روز در انجا گذرانیده به بهبکهن فرمود که مدت چهارده سال منقضی شده حالا بدیار خود روانه باید شد

اورا به که راون واندرجیت از کبیر آورده بودند بخدمت رام چندر آورد و گفت که خاصیت این ارابه انست اگر تمام عالم بران سوار شوند جا دهد و در راه رفتن برق کردار است

چون رام چندر بهبکهن را جانشین راون ساخته بود میخواست که او را در شهر لنکا گذارد او از اعتقاد درست قبول این معنی نه نموده با سگریو و جمیع بوزنه ها برارابه سوار شدند رام چندر در اثناء راه بمیدان مبارزت رسید در موضعی که کنبهکرن و اندرجیت و راون را کشته بودند به سیتا مے نمود و تفصیل واقعات را اظهار میکرد

چون به سیت بندر رامیشر رسیدند به لچهمن فرمود که صلاح کار درانست که گذر خلایق بران نباشد از سه جا شکسته راه را مسدود نماید لچهمن بگوشه کمان بهمان طریق بعمل آورد

بعد ازان بخانه بسوامتر کهبنه که مرشد راجه جسرت بود رسیدند او به اعزاز و احترام تختے زرنگار برائے نشست آورد و فرشهائے رنگارنگ انداخته جمیع لوازم عیش و عشرت مهیا گردانید در زمانیکه رام چندر در لباس تجرد بود ضیافت ها او از میوهائے صحرا ترتیب داده بود درین دفعت هم رامچندر بدو گفت که اگرچه ایام خزان است اما سگریو و لشکریان او بهنگام جنگ آزارهائے بسیار کشیده اند ضیافت انها باید نمود که تلافی ایام محنت شود بسوامتر حسب

قدرت کل بود چنان تصرفی بکار برد که در غیر موسم درختان از میوه ہا بالیده بخته تا در ظاہر شده ہمه تناول فرمودند

بعد ازان سگریو را بالشکر رخصت نموده شب بجوری گذرانیدند و وقت صبح نزدیک شهر خود رسیدند

هنومنت را نزد بهرت برادر خود فرستاده از آمدن آگاه ساخت بهرت خبر یافته ضعیف و نحیف در لباس فقیران دو نعلین رام چندر بر سر نهاده بجد بست رسید ایشان از دیدن برادر که زار نزار شده بود غمگین گردیده گفت که ترا چه باعث بود که چنین کلفت بخود قرار دادی بحال با بایستی که بفرموده پدر بزرگوار این جفا و آزار کشیدم

بعد آن در شهر در آمده و مادران را قدم بوسی کرد باستصواب اعیان مملکت امر خطیر سلطنت را قبول نموده قایمقام پدر شد و بهبکهن و سگریو را رخصت کرده در جمیع مهمات ایشان را مطلق العنان ساخت و برادران نیز از خدمت سلطنت و فرمانروائی رام چندر خوشوقت بوده خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند

چون روزگارے برین بر آمد روزے رام چندر خوشوقت شده با برادران و اعیان مملکت صحبت داشته از عدل و ظلم خود سخن کرد و نیک و بد را سے برسید سدهر نام که از مخصوصان بود بعرض رسانید که جهانیان از

سلوک تو به شادی میگذرانند اما سخن مردمی درباره تو همین است که با وجود اینهمه خیر عجب است که سیتا مدت دو سال در خانه راون بوده باز نجا آورد از استماع این سخن غمگین شده به لچهمن فرمود کارے باید کرد که مظنه دور گردد سیتا را بصحرا ے بالمیک رکهیشر باید برد و ازین مقدمه سیتا واقف نشود لچهمن برحال سیتا میگریست و هرچند سیتا سبب حزن و ملال می پرسید ظاهر نمیکرد

وقتیکه بصحرا رسید به سیتا حقیقت حال باز نمود سیتا از ملال بیهوش شده از بالاے ارابه بر زمین افتاد و بگفت که اگر صلاح کار و رستگاری ایشان درانست بهیچ وجه مرا از ان گرانی خاطر نیست که نصیب با چنین است

گویند وقتیکه سیتا بصحرا رسید هفت ماه حمل داشت دران صحرا بالمیک دیده او را با عزاز بخانه آورد و بزنان خود و رکهیشران دیگر گفت که خدمت سیتا را سعادت خود دانسته از رضاے او بیرون نباشند

وقتیکه لچهمن بملازمت رام چندر رسید دید که از مفارقت و مهاجرت سیتا طعام نمیخورد و میگرید لچهمن را پیش طلبیده فرمود

در کتب پیشینان خوانده ام که بسیارے بادشاهان بمقتضاے بشریت گاه گاهی احیاناً تقصیرے فروگذاشتنی از ایشان در امور ملکی صادر شده مستحق و سزاوار عقوبت کارساز حقیقی گشته اند

چنانچه درست جگ برک نام راجه بود که همواره خداپرستی شعار خود داشته

بیشتر اوقات خود را صرف انجا مے نمود این عمل را باعث نجات میدانست و بمرتبه صاحب خیرات بود که یک لکهه گاو و شیر دار با خرمهای زرین به برهمنان قسمت میفرمود گویند که روزے گاوے که به برهمن داده بود گریخته بگاوانے که بسرکار راجه تعلق داشت و هنوز قسمت نشده بود ند درآمد هیچ کس بران اطلاع نداشت چون روز دیگر یک لکهه گاو بدستور معهود عطا فرمود آن گاوے که ازان برهمن بود سهوا به برهمن دیگر رسید آن برهمن گاو خود را شناخته با و دعوے کرد و نزاع و مخالفتے درمیان ایشان بوقوع آمد هر کدام آن گاو را بخود استنباط میکرد این مناقشه براجه رسید راجه دریافت که بعوض راضی نمیشود خاطر هر دو را بر داشته از وے ملایمت به برهمن که دعوی گاو میکرد گفت عوض آن بگیر برهمن قبول این معنی نکرد و بخشم درآمد دعاے بد درشان راجه کرد که از تو قلمونی بعد این روزگار آنچنان گردانند که بقالب گرگٹ بشوی از انقدر فرو گذاشتنی که از راجه واقع شد تا آخر دوا پر جگ که هنگامه ظهور کشن است بهمان وجود در عذاب خواهد بود چون کشن برو نظر انداز از علایق جسمانی وارسته از مقربان الهی گردد همین کوشش و مبالغه من ازان جهت است که از عذاب معصیت بیردان ایم تا عاقبت بخیر باشد

چنانچه رام چندر بعبادت الهی مصروف شد و کار سلطنت بطور نیابت به لچهمن

تفویض کرد لچهمن معاملات ومهمات دنیوی بحضور رام چندر انجام میرسانید

روزے سگکے مجروح بدروازه لچهمن آمده گفت از ظلم وبیدادی که بجان من راه یافته بغیر رام چندر بدیگرے نمیگویم لچهمن بملازمت برادر رسیده گفت که سگکے مجروح بدادخواهی آمده التماس حضور دارد رام چندر اورا طلبیده از حقیقت او پرسید گفت با آنکه خلقت ما درین نشاء وجود است امّا دریدگی که نصیبه من است مردم از من گریزان اند در راه آمد ورفت مسدود گردانیده که هیچ یک از جهانیان مرا بخانه خود راه نمیدهد لاچار بگوشهٔ سکونت اختیار نموده برهمنے بے آنکه تقصیر از من ظاهر شود حربه که بدست داشت برمن زد سر مرا مجروح گردانید وآن برهمن برسبب بوده است که همگین اوقات را به پرستش معبود حقیقی میگذرانند

رام چندر آن برهمن را طلبیده پرسش نمود جواب داد که مدار کار من بگدائی ودریوزه است روزے بوقت سحر غسل کرده برائے قوت مادر وپدر خود روبراه داشتم دیدم که سگکے برسر راه است هرچند گفتم که از سر راه من دور شو او دور نشد لهذا از خشم چوبے براو زدم تا از آنجا درگذشت رو بمقصد آوردم

رام چندر فرمود که بیشتر خرابی جهانیان از غصه است اینقدر آزارے که برسگ بیچاره نمود که او بیچاره روز شمار عبادت وریاضت چندین ساله را

در میزان اعتبار نمیسنجد

برہمن چون از ایزد شناسی بہرہ تمام داشت بتقصیر خود اعتراف نموده گفت

که وارسیدن بچور کار خلایق بذات قدسی صفات متعلق است مرا در خور

امرے که بظہور آمده در ہمین نشاد وجود سزاے مقرر باید گردانید تا سبب

نجات و رستگاری من باشد

رام چندر بد انشوران امر نمود که موافق کتب براوسیا ستے مقرر باید فرمود این

گفتند که این تقصیر مرد و است ذمه این چنین مرتاض کہیشر سزاے نمی بینیم

رام چندر از اظہار و گردانیده ازان سگ پرسید که باین شخص چه باید کرد

جواب داد در تلافی آزاری که بمن رسیده این قدر سزاے اوست

که حاکم حصار کلنجر فرمایند رام چندر بمانعت برہمن را کلنجر نامزد فرمود

اعیان مملکت ازین سخن متحیر شده پرسیدند که اینچه قسم سیاستے است که مرد

گداے را از مال و منوی بے نیاز گردانیده راجه کلنجر فرمایند رام چندر که از

انجام کار واقف بود فرمود که کیفیت از و باید پرسید چون از سگ استفسار

نمودند جواب داد که در زمان گذشته حکومت کلنجر بد تے تعلق بمن داشت

اما بواسطه که اموال و خزاین راجہاے سابق را متصرف شده بودم

از ہمان وبال نہاراج مرا باین وجو د خبیث گرفتار ساخت ہرچه دران

قالب از روز کار واقع شد بر صفحه خاطر که داشتم درین نشاد وجود از من فراموش

نشده شنیده بودم که در ترتیا جگ بحجرد انکه رام چندر نظر بر من انداز دازین
قالب رهائی یابم الحال وقت نجات من رسیده اگر آن برهمن درین وقت
که راجه کلنجر شده تصرفی در اموال وخزاین گذشته نماید عاقبت روزگار
بخرابی درآید و همان بنیدکه دیده ام
القصه روز دیگر رکهیشران بخدمت رام چندر آمده گفتند که در شهر مده پورکه
آباد کرده مدهو نام راکشس است و درین آوان بمتهرا اشتهار دارد
دیوی نام راکشس حاکم و فرمان روا شهر مذکور است بمرتبه بدکردار است
که رکهیشران درویته ها از هراس او عبادت نمیتوانند کرد و صلاح این کار بذات
قدسی صفات وابسته است نوعی باید نمود که سر او بکفایت رسد
رام چندر قبول نموده از هریک اعیان دولت خود رامی پرسید که این خدمت
از دست که برآید چون لون از انواعی روزگار بود هیچکس تاب مقاومت او
نداشت لاچار امر خطیر لشبهرگن برادر خورد رام چندر سپرد نمود
او قبول نموده گفت که چون مدت چهارده سال برادران بمحنت وتکلف گذرانیده
اند این خدمت را بعهده من باید فرمود رام چندر زبان بتعریف او کشاده
گفت که قوت و قدرت لون بمرتبه کمال است و نیزه دارد که از مهادیو
به پدرش رسیده بود بعد از و در تصرف اوست انچنان نیزه دو تا در دست
او باشد که هیچکس بر هلاک او قادر نباشد و همان نیزه مانده ها تا نام راجه که

تمام روی زمین در تصرف او بود دهبالاک رسانیده آن نیزه را از خود جدا
نسازد دران وقت از و محاربه بنمائی که نیزه مهادیو بدست نداشته باشد
الحال بخیریت روانه شو چون کار او بانجام رسد آن شهر تعلق بتو خواهد داشت
و برادران دیگر را اصلا دران شهر مدخل نباشد

شهرگن قطع منازل نموده نزدیک رسید رکهیشران گفتند که لون هر روز
بقصد شکار از خانه برآمده مردم و حیوانات بسیار را میکشد و همه هارا تنها
بدوش گرفته بوقت شب هر روز بخانه مراجعت مینماید و آن نیزه مهادیو همراه نمی برد
سر راه او گرفته وقتیکه از صحرا برگردد دهبالاک باید رسانید

شهرگن صلاح جنگ پوشیده بر در خانه او انتظار میکشید چون لون
برگشته بخانه رسید دید که شخصی جنگ آور برابر سوار شده ایستاده است پرسید
که تو چه کسی و چه مقصد داری جواب داد شهرگن برادر خورد رام چندر ام
لون گفت که ای تبه روزگار اگر حیات میخواهی ازین خیال محال بگذر
که ترا در پیش من اعتبار نیست بیک ضرب رو بهلاک هیچ بدانکه
راون خواهرزاده من بود قوت و قدرت من از و زیاده بوده است اگر از
نیرو کارزار رام چندر را خبر میکرد یقین که حالت او بدین خرابی نمیکشید
بلکه قضیه برعکس می بود خاندان رام چندر برهم میزدم بعد از گفت و شنود
درخواست جنگ نمود لون شکار از دوش خود انداخت و دست پیش ستیزه او

کشاده اگرچه حربه با خود نداشت اما کوه و درخت را بر کنده برو میانداخت
شتهرگن از قدرت و تصرفی که داشت آن کوه و درختان را
بضرب نیزه پاره پاره میکرد لون را زخمی ساخت لون از نهایت
خشم کوه را از بیخ و بن بر کنده بقوت تمام بر شتهرگن زده که بیهوش
شده از ارابه بر زمین افتاد لون شتهرگن را بدین حال دیده تصور نمود
که رو بهلاک نهاد شکارها بر دوش گرفته میخواست که بخانه در آید باز شتهرگن
بحال آمده همان تیر که از رام چندر گرفته بود بخانه کمان در آورده فریاد
بر آورد لون بار شکارها از دوش افگنده رو بجنگ آورده شتهرگن بان
تیر کار لون بکفایت رسانید دران ساعت دیوتها از شادی و سرور گل
و ریاحین بر شتهرگن ریختند

گویند وقتیکه مهادیو آن نیزه را به پدر لون داده فرموده بود که هرگاه که از نسل تو
از عالم بر افتد نیزه نزد من خواهد آمد بفرمان سری مهادیو بعد از کشته شدن
آن نیزه از نظر غایب شد

شتهرگن بفرموده رام چندر شهر متهرا و آن ملک را آباد ساخته بخدمت
برادر آمد

رام چندر چون دید هر قدر که بد اندیش و سرکش بودند رو بهلاک رسانیده
و خلایق در نهایت مسرت و رفاهیت است خواست که شروع

جگت اسمیده نماید این جگ را شخصے بعمل تواند آورد که در قوت و قدرت سرآمد سلاطین روزگار باشد و آن چنان است که اسپ لوزرا یعنی سفید که سُم او برنگ طلا و دُم برنگ سرخ و بال و قشقه سفید در پیشانی باشد و این مضمون را بر صفحه طلا مینویسید هر که از زورآوران روزگار قادر بر نگاه داشتن این اسپ باشد نگاهدارد و او را چندین قسم مغلظ است و آن نوشته را بر سر اسپ به بندید و لشکر عظیم همراه نمایند و در جمیع ولایت بگردانند و در اثنا و اگر راجه و بادشاهے از جگت اسمیده خبر یافته ان اسپ را به بندد و بجنگ پیش آید انها را مغلوب ساخته اسپ را بگیرند و جگ را بانجام رسانند اگر قضیه منعکس شود جگ میسر نگردد

چون رام چندر خواست که شروع در جگ اسمید نماید آن کار بے وجود حرم که محرم است صورت نمی یافت سیتا را در صحرا اے بالمیک انداخته بود فرمود که از طلا تمثال سیتا را است کرده و اسباب پرستش را آماده ساختند

آنگاه صفحه طلا را بر پیشانی اسپ بسته ستهرگن را با سپاه فراوان باطراف عالم نامزد فرمود

گویند چون بالمیک رکهیشر سیتا را حامله بخانه خود آورد دو فرزند تولد شد که یکے را نام لو و دیگرے را کش بود و قتیکه بسن شعور رسیدند بجد

بالمیک بعد نے اقسام علوم و آداب ملوک و سلوک تحصیل نمودند
زمانیکہ آن اسپ رام چندر بجانب تہل کہ صحراے بالمیک بود آمد
آن ہر دو برادر بلاحظہ از ان سپاہ بخاطر راہ نداده آن اسپ را کہ پیش
لشکرے می آمد گرفتند و جنگ سخت باشتہرگن وسپاہ رام چندر نمودند
خرمن ہستی بسیارے از انہا بر باد داد و شتہرگن نیز از پاے درآمد
رام چندر خبر یافتہ با لچھمن و بھرت و لشکر بیکران بجنگ ہر دو برادر کہ فی الحقیقة
فرزندان او بودند روان شده بمیدان مبارزت رسیده آن ہر دو برادر
خواہان جنگ را دید از غایت ترحم و شفقت دست بر کار زار ایشان
نمیکشاد و از اصل و نسل کیفیت ایشان سے پرسید
آن ہر دو برادر خواہان جنگ و نبرد بوده مے گفتند کہ از ترس و ہراس در مقام
عذر و تلبیس آمدے و ایشان غافل از ان کہ شفقت و مہربانی پدری
بے اختیار او را باین وادی سے آرد و الغرض آن ہر دو برادر جنگ و قتال
بسیار نموده رام چندر و لچھمن و بھرت را با لشکر و سپاہ بیکران از پا درآوردند
و ہنونت از کمال غربت و بیچارگی بہیئت بوزنہ خورد گشتہ در کنج افتاده
رام چندر بود آن دو برادر تاج و افسر رام چندر و انگشتری دست او را گرفتہ
بوزنہ را بجہت تماشا بگوشہ کمان بستہ بخانہ آوردند
چون سیتا دید کہ خورم گشتہ سے آیند لیکن افتاد و کیفیت واقعات را

از ہنومنت پرسید ہنومنت آنچہ روئداد بود اظہار نمودہ گفت کہ کارزارے کہ این دو برادر بکار بردہ اند تا بناے عالم است نام ایشان بر صفحہ روزگار خواہد ماند نمیدانم کہ ظہور این دو برج دولت و سعادت از کدام مطلع است سیتا از شنیدن این خبر فریاد و فغان برداشت روے خود بناخن جور و جفا میخراشید بعد ازان مادر پسران قرار داد کہ از فراق عزیزان خود را باتش سوزد تودہ تودہ ہیمہ فراہم آوردہ میخواست کہ در خرمن ہستی خود آتش فراق در زند درین اثنا والمیک رکھیشر بران حال واقف شدہ تسلی خاطر حزین سیتا نمودہ گفت پروردگار از نیت درست شما این ہمہ کشتگان را زندہ خواہد نمود فی الحال رجوع بباطن کردہ آن چنان تصرفے کرد کہ رام چندر و لچھمن و بہرت و شتروگہن با لشکر زندہ گشتہ جان تازہ یافتند کہ گویا از خواب برخاستہ اند

بالمیک آن اسپ را نزد رام چندر آوردہ اعزاز و احترام بسیار نمود

رام چندر گفت میخواہم کہ حقیقت ہر دو پسر من ظاہر شود رکھیشر فرمود کہ الحال اسپ را گرفتہ جگ را با تمام باید رسانید بعد ازان بحضور آوردہ حقیقت احوال ایشان را خاطر نشان خواہم کرد

رام چندر با اسپ و سپاہ بدار السلطنت آمدہ شروع در جگ نمود

بالمیک سوانح احوال سیتا و تولد فرزندان را منظوم گردانیدہ بآن دو برادر

آموخته داد و پیش رام چندر آوردان واقعات را لبر و آواز خوش از ابتدا

تا انتها گوشگذار پدر نمود

رام چندر دانست که فرزندان من اند بشفقت پدری دریافت و بآن کنیز

فرمود که بجهت جنگ مثل سیتا از خلا راست کرده بودیم و نمیدانستیم

کز پس پرده تقدیر این چنین کار بظهور خواهد آمد الحال صلاح وقت آنست

که سیتا را ازین جنگ آری

بالمیک سیتا را بخدمت رام چندر رسانید

بعد از چند روز رام چندر به سیتا گفت که مرتبه دیگر امتحان باید کرد و اگر بار از

آتش بیرون آئی بجمعیت خاطر این جنگ بانصرام رسانم

سیتا ازین سخن آزرده گشت و گفت که هنوز گمان بد در شان من دارند

بعد ازین بهتر است که پرهیزگار در دنیا نباشم

چون سابق مذکور شد که ظهور سیتا از زمین بود بهمان قسم روی بر زمین آورده

گفت که ای مادر بهتر است که از روزگار بجان آمده ام خود بشگافته جای

ماندن بمن نما بمجرد گفتن سخن زمین برخود بشگافت و سیتا از نهایت غم

و غصه در زمین درآمد

رام چندر متحیر شده دست بقبضه کمان کرده خواست که تیری بزمین زده

بانتقام سیتا آن چنان شورشی بطبقات زمین در اندازد که سیتا را از

خود بردان افگند درین اثنا بالمیک دستش گرفت که پیش ازین
شصت هزار سال افعالے و اعمالے که از تو بوجود آید تعلیم آورده ام همانا
احوال همین است
رام چندر گنهگار کمینه را موافق تقدیر ازلی راسته لچهمن را از دست بانداخت
مدت یازده هزار سال بداد و دانش به فرمان فرمانی گذرانیده با لچهمن و
بهرت و شترگهن بدریای سرجو درآمده روی بمعبود حقیقی آورده از
نظر خلایق غایب شد

فصل هشتم کرشن اوتار

کرشن اوتار که بزرگترین اوتارهاست آن چنان است که هر چند در هر کتب که
سابقاً مجملاً از احوال اینها مذکور شده گویند در مرتبه دوم بامر پروردگار خلقت
اینان بصورت راون و کنبهکرن بود چنانچه این هر دو برادر و نیز دو کار را
رام چندر ایشان را در گذشته نیز موافق دعاے رکهیشر مرتبه سیوم بخانه
دیگر سون که راجه ذی شوکت و شهر متهرا پایه تخت او بود تولد یافته
که هر کتب دراون باشد روی داده و لیکن کنبهکرن نیز در خانه راجه کنس
که فرمانرواے شهر متهرا بوده بظهور آمد درین نوع و او را بجمال موسوم گردانید
دران روزگار چون بر شهرے و بلده در تصرف راجهاے سرکش
و خودراے بود زمین از ظلم و تعدی اینها بتنگ آمده به درگاه آورده که ایذاے